

از ساختارگرایی تا پساساختارگرایی

دکتر سید صادق حقیقت*

چکیده

ساختارگرایی با تکیه بر اصولی همانند کل‌گرایی، سعی در کشف ساختار در پس واقعیت اجتماعی، سرایت قواعد زبانی به فعالیت‌های اجتماعی، حل نظام‌های فرهنگی با تقابل‌های دوگانه، بی‌اعتنایی به تاریخ و زمان، نفی سوژه‌محوری، قیاس‌ناپذیری ساختارها، مطالعه هم‌زمان ساختارها و توجه به عمق ساخت‌ها نسبت به روساخت‌ها در دو مکتب فرانسوی (ساختارهای زبانی) و آمریکایی (ساختارهای اجتماعی) شناخته شده است. ساختارگرایی و پساساختارگرایی در وجه انتقادی از فاعل شناسا (سوژه) و تاریخ‌گرایی اشتراک دارند. در گذار از ساختارگرایی به پساساختارگرایی، که به بیانی گذار از مدرنیسم به پسامدرنیسم هم بود، ویژگی‌های زیر قابل اشاره است: زبان، به عنوان یک رسانه غیرشفاف، واقعیت را شکل می‌دهد، و پدیده‌های اجتماعی و جایگاهی برای مبارزه سیاسی تلقی می‌شود، سوژه‌ها در منشا خود اجتماعی هستند، و به نقش گفتمان و متن توجه جدی می‌شود.

واژه‌های کلیدی: ساختارگرایی، پساساختارگرایی، پسامدرنیسم، زبان‌شناسی، نشانه‌شناسی، جبرگرایی.

مقدمه

ساختارگرایی چیست و چه پیش‌فرض‌ها و اصولی دارد؟ ارتباط این مکتب با دیگر حوزه‌های دانش چیست؟ نقد پساساختارگرایان به ساختارگرایی چیست؟ و گذار از ساختارگرایی به پساساختارگرایی چگونه صورت پذیرفت؟ این مقاله درصدد است، پس از تبیین اصول ساختارگرایی و کاستی‌های آن، کیفیت گذار به پساساختارگرایی را توضیح دهد. با توجه به پساساختارگرا بودن اکثر پسامدرن‌ها، به نظر می‌رسد، گذار از ساختارگرایی به پساساختارگرایی بتواند به شکلی نشانگر گذار از مدرنیسم به پسامدرنیسم باشد.

چیستی ساختارگرایی

ساخت^۱ یا ساختار، به عنوان چارچوب پیدا یا ناپیدای هر چیز، عبارت است از نظامی که در آن، همه اجزای یک مجموعه در پیوند با یکدیگرند؛ و در کارکردی هماهنگ، کلیت اثر را می‌سازند؛ و موجودیت کل اثر در گرو همین کارکرد هماهنگ است. برخی ساختار را به قوانین ثابت و لایتغیری که در همه سطوح زندگی انسانی از شکل بدوی تا پیشرفته مدخلیت دارد، تعریف کرده‌اند. از دیدگاه لوی استراوس، ساختار یعنی مدل‌های ذهنی اندیشمندان که به وسیله آن می‌توان به ساخت‌های نهفته اجتماع پی برد. برخی از ساختارگرایان ساختار را به امر واقعی، و برخی دیگر آن را به امری انتزاعی و مفهومی ذهنی تعریف کرده‌اند. به نظر می‌رسد، در تعریف استراوس ترکیبی از همبستگی اجزای یک مجموعه با هدف معین (مفهومی اعتباری و ذهنی) مد نظر باشد (سیف‌زاده، ۱۳۷۹، ص ۲۵۰-۲۵۲). مهم‌ترین پیش‌فرض‌های ساختارگرایی عبارتند از: وجود قواعد حاکم بر رویدادها، توان انسان در یافتن و ترسیم آن‌ها، طبیعت عمل و باورهای ذهنی از ساختارهای خارجی، تغییرناپذیری ساختارها، پیچیدگی فزاینده ساختارها و ضرورت انفکاک ساختاری (به طور مثال، ساختار دموکراتیک باید از ساختار توتالیتیر تفکیک شود)، لزوم توجه به سطح تحلیل، و بزرگ‌تر بودن کل نسبت به مجموعه اجزا. اگر بتوان اصول مشترکی بین انواع مختلف ساختارگرایی برشمرد، شاید بتوان به موارد زیر اشاره نمود: کل‌گرایی، سعی در کشف و مشاهده ساختار در

1. structure

پس واقعیت اجتماعی، خصوصیات ذهنی عام و مشخصی که مبنای منطق انسان است، سرایت قواعد زبانی به فعالیت‌های اجتماعی، حل نظام‌های فرهنگی با تقابل‌های دوگانه، بی‌اعتنایی به تاریخ و زمان، مشخص کردن ساخت‌های هم‌ریخت، نفی سوژه‌محوری، خودتنظیمی، قیاس‌ناپذیری ساختارها و عدم برتری یکی بر دیگری، مفروض گرفتن برخورد میان رشته‌ای، مطالعه هم‌زمان ساختارها (بر خلاف تاریخ‌گرایی که مطالعه در زمان است)، و توجه به عمق ساخت‌ها نسبت به رو ساخت‌ها.

از دیدگاه لوی استراوس، پدر ساختارگرایی، رمز گوناگونی فرهنگی را باید در ساختارهای شناختی (همان الگوهایی که ذهن بشر بر واقعیت تحمیل می‌کند) یافت. این مکتب، ساختارگرایی فرانسوی نامیده می‌شود. پیروان رادکلیف براون در بریتانیا و آمریکا بر ساختار جامعه و روابط اجتماعی تأکید می‌ورزند؛ حال آن‌که ساختارگرایان فرانسوی می‌کوشند بر ساختارهای علمی دست یابند که بر چنین ساختارهای اجتماعی تسلط دارند. افکار براون را کارکردگرایی ساختاری می‌نامند (بیتس، ۱۳۷۵، ص ۷۱-۷۴). در ساختارگرایی، معنا همان ساختار متن است. ژرف‌ساختارها کوچک‌ترین واحدهای معنادارند. ساختارگرایی از جنبه تحلیل بر زیرساختارهای ناآگاهانه پدیده‌های فرهنگی پرتوافکنی می‌کند؛ و عناصر این ساختارها را در حالتی رابطه‌ای، و نه مستقل، می‌بیند. ساختارگرایی در مجموع، مؤلف، متن منفرد، خواننده و تاریخ را در حاشیه قرار می‌دهد. استراوس انسان‌شناسی را به زبان مرتبط ساخت. از دیدگاه او، معنا محصول رابطه ساختاری است. وی کوشید، ساختارگرایی را در چارچوب یافتن منشا سیستم‌ها در فرهنگ به کار برد. او معتقد بود، ساختار ذهن انسان در رفتار اجتماعی او متبلور می‌شود. استراوس دو اصل متفاوت از مارکس استخراج کرد: اول این‌که جامعه از ساختار نسبتاً پایدار روابط بین عناصر اجتماعی تشکیل می‌شود؛ و دوم این‌که طبقه هیچ جایگاهی در جامعه ندارد. اگر جامعه ذاتاً ساختاری پایدار باشد که دگردیسی‌های آن را نتوان پیش‌بینی کرد، دیگر عرصه‌ای برای انسان باقی نمی‌ماند که به آینده سیاسی خود شکل دهد. مارکسیسم از جایگاه خاص هر ملت در شکوفایی و پیشرفت عمومی تاریخ سخن می‌گفت، و ساختارگرایی از استقلال هر فرهنگ (لیلا، ۱۳۸۲). تبیین استراوس، نوعی از ساختارگرایی است که همان قدر بر زبان‌شناسی متکی است که بر

علم الاجتماع سنتی. اندیشه راهنما در این رویکرد عبارت است از کشف نظم‌های نهانی در جنگل آشفته ادراکات تجربی، و این را هدف تبیین دانستن. به همین سبب، این رویکرد در بردارنده درکی غیر علی از تبیین است. استراوس بر آن است که همچون ساختمان نحوی زبان که قابل رمزگشایی است، جامعه هم ساختار نهانی دارد که واجد نظم‌های انتزاعی و قابل رمزگشایی است؛ و همین رمزگشایی عین تبیین پدیده‌هاست (لیتل، ۱۳۷۳، ص ۱۷۱-۱۷۲)؛ یعنی جامعه هم از باب تمثیل، ساختمانی انتزاعی دارد؛ و هدف پژوهش اجتماعی کشف قواعد حاکم بر این ساختمان است. او دو جلد برگزیده مهم‌ترین مقاله‌هایش را *انسان‌شناسی ساختارگرا* نامیده است (احمدی، ۱۳۷۰، ص ۱۸۳). ساختارگرایی استراوس شمول جهانی و هرگونه حق و ارزش سیاسی را در معرض شبهه قرار می‌داد؛ و اصولاً انسان مدعی آن حقوق و ارزش‌ها را زیر سؤال می‌برد. او این مفاهیم را سرپوشی برای قوم‌محوری و استعمارگری و نسل‌کشی غربی‌ها تصور می‌کرد. هر چند استراوس در مسایل سیاسی چندان وارد نشد، ولی در میان طرفداران چپ نو در دهه ۱۹۶۰ این بدگمانی را به وجود آورد که همه تصورات جهان شمول اروپاییان (عقل، علم، پیشرفت و دموکراسی لیبرال) به منظور ربودن غیرت آن «غیر» غیر اروپایی ساخته و پرداخته شده‌اند.

آن چه آرای سوسور را با نقد ساختاری پیوند می‌دهد و اندیشه‌های او را به عنوان شروعی برای مطالعات ساختارشناسی در ادبیات معرفی می‌کند، طرح مسأله تمایزها در بررسی و مطالعه زبان است که در صدر همه آن‌ها باید از تمایز زبان و گفتار، تمایز دال و مدلول، بررسی هم‌زمانی و در زمانی، و محور جان‌شینی و هم‌نشینی یاد کرد. سوسور برای اولین بار این نکته را مطرح کرد که زبان^۱ و گفتار^۲ از یکدیگر متفاوت‌اند. زبان مجموعه‌ای از نشانه‌ها و قراردادهای ویژه است که سخنگویان یک جامعه زبانی مورد استفاده قرار می‌دهند؛ و عبارت است از نشانه‌های قراردادی که در یک دستگاه یا نظام خاص، مفاهیمی را بیان می‌کند. قواعد کلی و ساختار کلی زبان بین همه مشترک است؛ ولی گفتار جنبه شخصی و فردی دارد. نظام حاکم بر بازی شطرنج و قواعد کلی آن، در حکم بازی است؛ و گفتار به منزله حرکات و عملکرد شطرنج باز است (امامی، ۱۳۸۲،

1. langue

2. parole

ص ۱۲-۱۳). نشانه، مجموع دال و مدلول است. از دیدگاه نوام چامسکی، کلام همانا قدرت است؛ زیرا قدرت به نیروهای نهانی و پر رمز و راز حیات می‌بخشد. نقش و کار کلام برانگیختن نیروهایی است که تاکنون پنهان یا سترون بوده، و تنها در انتظار فرمان کلام می‌باشند تا بر آن‌ها پرتو افکنند، آشکارشان سازند و امکان ورودشان را به قلمرو وجود و زمان فراهم آورند. این همان نیرویی است که انسان از بدو پیدایش تمدن به کلام نسبت داده است. زبان نوعی روند رهایی از خردگرایی مفهوم مدار، منطقی یا استدلالی است (چامسکی، ۱۳۷۹، ص ۳).

در مجموع، ساختارگرایی روایت مدرن‌تری از کل‌گرایی محسوب می‌شود. مفروض تعریف ساختار آن است که کل بیش‌تر از مجموع اجزاست؛ و این کل است که جزءها را تشکیل می‌دهد و تعیین می‌کند. هدف ساختارگرایی کشف ژرف ساختار است. ساختار چارچوبی نیست که نویسنده آن را تولید کند، بلکه پیکربندی است که در متن مشهود است. ساختار سه خصوصیت دارد: هر جزء موجب دگرگونی دیگر اجزاء می‌شود، ساختار می‌تواند به صورت دیگری تجلی پیدا کند، و خاصیت پیش‌بینی دارد. ساختار و فرهنگ به هم مرتبط هستند؛ و به همین دلیل، گاهی ساختارگرایی را به جای فرهنگ‌گرایی به کار برده‌اند. ساختارگرایی در آغاز، رویکردی به زبان بود که ادعا داشت که زبان سیستمی از علائم است که معنا و نظم آن نه از زندگی اجتماعی با نیات خلاقانه سخنگویان منفرد، بلکه صرفاً از روابط علائم با دیگر عناصر در داخل سیستم نشأت می‌گیرد. مشخصه هر سیستم، منطق درونی است که عناصر داخل سیستم را به یکدیگر مرتبط می‌کند؛ و وظیفه زبان‌شناسی ساختاری، پرده برداشتن از این منطق است. این رویکرد اولیه بعدها گسترش یافت؛ و تبدیل به نظریه‌ای در مورد جامعه شد. ساختارگرایی در این مقام تصریح می‌کند که عوامل آگاه، آفریننده آن نظام یا سیستم معنایی نیستند که در آن زندگی می‌کنند؛ به عکس، در مقام سوژه‌های اجتماعی، آنان آفریده این نظام یا سیستم هستند؛ و در درون آن زندگی می‌کنند. بنابراین، برای فهم رفتار فردی، دانشمندان علوم اجتماعی بایستی به آن منطق درونی توجه کنند که عناصر مختلفی را که شکل دهنده سیستم اجتماعی در کل هستند سامان می‌بخشد (فی، ۱۳۸۱، ص ۹۴-۹۵).

ارتباط ساختارگرایی با دیگر مکاتب و دانش‌ها

ابتدا به وجوه اشتراک ساختارگرایی و مارکسیسم به عنوان یک ایدئولوژی سیاسی می‌پردازیم. در نظر مارکس، انقلاب یک ساختارشکنی است. شکستن نهادها و ساختارهای موجود و ایجاد جامعه‌ای نوین هدف انقلاب است. در مارکسیسم ساختاری بر ساختارها به عنوان تعیین‌کننده اصلی وجوه زندگی تأکید می‌شود، و فرد فراموش می‌گردد. برای شناخت جامعه باید ساختارها را تحلیل کرد. آلتوسر از مشهورترین ساختارگرایان مارکسیستی است که معتقد است، سه ساختار اصلی در جامعه وجود دارد: ساختار فرهنگی یا ایدئولوژیک، ساختار سیاسی و ساختار اقتصادی. هر کدام از این‌ها دارای استقلال هستند، و هر یک سیر تحول خاص خود را دارند. این‌ها گرچه با یکدیگر در تقابل و ارتباطند؛ ولی نمی‌توان هر یک را به دیگری تقلیل داد. گرچه اهمیت ساختار اقتصادی بیش‌تر است. ساختار ایدئولوژی روابط تولید جامعه سرمایه‌داری را باز تولید می‌کند؛ و مهم‌ترین پایه قدرت طبقه حاکمه است. فرد درون این ساختارها عمل می‌کند، و از خود اراده مستقلی ندارد. دولت با تکیه بر ایدئولوژی و سرکوب، تداوم نظام سرمایه‌داری را تضمین می‌کند. پولانزاس یکی دیگر از مارکسیست‌های ساختارگراست که متأثر از آلتوسر است. مباحث او بیش‌تر بر کارکردهای دولت در جامعه سرمایه‌داری متمرکز است.

اسکاچپول دولت را یک ساختار اجتماعی بند بند تعریف می‌کند. چنین نیست که دولت میدان کشمکش‌های اجتماعی - اقتصادی باشد؛ بلکه مجموعه‌ای است از سازمان‌های اجرایی، ارتشی و برنامه‌ریز که قدرتی اجرایی بر سر آنهاست؛ و آنها را کم و بیش هماهنگ می‌سازد. هر دولتی عمدتاً و در ابتدا منابع خود را از جامعه اخذ می‌کند؛ و سپس آن منابع را در راه ایجاد و تقویت قوای اجرایی و قهری به کار می‌گیرد. ساختارها، با فراهم آوردن جوئی از منع و ترغیب، بر فاعلان درون سیستم اعمال اثر می‌کنند. اسکاچپول توجه خود را بیش‌تر معطوف به ساختار دولت می‌نماید؛ و به فرآیندهای موضعی تبدیل منع‌های دولتی به عمل جمعی، توجهی ندارد. لکن، به قول مایکل تیلور چنین کشمکشی میان فاعلیت و ساختار هم بیهوده است و هم نامطلوب؛ چون دانستن مکانیسم خرد تحولات اجتماعی مطلوب است، لذا حتی اگر ساختار اجتماعی خاصی علت تامّ پیامد خاصی هم باشد، باز هم خوب است که بدانیم آن

ساختار چگونه بر رفتار افراد تأثیر گذاشته که به ظهور آن پیامد منتهی شده است. لکن اغلب چنان است که ساختارها تعین بخش به پیامدها نیستند؛ بلکه تنها احتمالشان را افزون‌تر می‌کنند و لذا در چنین شرایطی برای داوری در باب اینکه چرا فلان پیامد رخ داد و دیگری نه، نیاز ما را به دانش بیش‌تری در باب فرایندهای موضعی، یعنی فعالیت و گزینش فردی، بیش‌تر می‌کند (لیتل، ۱۳۷۳، ص ۱۶۸-۱۷۰).

در تبیین هر پدیده اجتماعی به مسأله ساختار - کارگزار برخورد می‌کنیم. کارگزار کیست؟ جمعی است یا فردی؟ و رابطه او با ساختار چیست؟ و... بدین ترتیب، شماری از مواضع پدید می‌آید: ساختارگرایی، اراده‌گرایی،^۱ نظریه ساختاریابی،^۲ و واقع‌گرایی انتقادی. ساختارگرایی با جبرگرایی و غایت‌گرایی پیوندی نزدیک دارد و با کارکردگرایی در هم می‌آمیزد. بر این اساس، همه افراد مقهور ساختارها هستند. همین مسأله به مهم‌ترین چالش این نظریه تبدیل شده است. اراده‌گرایی در مقابل ساختارگرایی قرار دارد. نظریه ساختاریابی گیدنز و واقع‌گرایی انتقادی در صدد می‌باشند که از دوگانه‌انگاری ساختار - کارگزار عبور کنند. کولین هی برای کاربردی کردن مسأله ساختار - کارگزار به تحلیل رأی ماستریخت می‌پردازد (هی، ۱۳۷۸، ص ۳۲۷-۳۰۳).

یکی دیگر از کاربردهای ساختارگرایی در علوم انسانی، کاربرد آن در روان‌شناسی است. روان‌شناسی گشتالت، ساختارگرا است. واژه گشتالت در آلمانی به معنای وضع، شکل یا هیأت کل به کار برده می‌شود؛ و عنوان اصلی مکتبی در روان‌شناسی است. پیروان این مکتب معتقدند، بهترین راه برای مطالعه و ادراک عالم، دانستن قوانین و نظام‌های کلی خلقت است. موفقیت بی‌نظیر و منحصر به فرد لاکان ترکیب‌کردن پدیدارشناسی و ساختارگرایی بود. آثار اولیه او با رشد پدیدارشناسی فرانسوی مقارن شد. او متأثر از افکار هگل و هایدگر بود. ساختارگرایی راهی برای بحث درباره نظام تفسیر پیش پای او گذاشت. کار لاکان به خاطر حفظ نوسان بین پدیدارشناسی و ساختارگرایی، شگفت‌آور است. پدیدارشناسی بر خود آزاد (سوبژه) و ساختارگرایی بر جبرگرایی زبان تأکید می‌کند. لاکان ساختارگراست، ولی فاعل شناسا را هرگز رد

1. intentionalism

2. structuraction theory

نمی‌کند (ساراپ، ۱۳۸۲، ص ۱۷). در مقابل، رفتارگرایان ادراک عالم را تنها از طریق بررسی اجزاء و عناصر تشکیل دهنده آن میسر می‌دانند. از دهه ۱۹۴۰، نشانه‌های افول رفتارگرایی پدیدار شد؛ ولی همچنان تأثیرات خود را در دیگر علوم باقی گذاشته است (پارسا، ۱۳۷۰، ص ۲۱۱-۲۱۲). ساختارگرایی و پساساختارگرایی با تاریخ‌گرایی هم‌خوانی ندارند. ساختارگرایی با تاریخ‌گرایی متضاد است؛ چون تاریخ‌گرایی هر پدیده‌ای را در دل حوادث بررسی می‌کند، در حالی که ساختارگرایی به تحلیل پدیده‌ها در شکل کنونی و با مفروض گرفتن تأثیر ساختارها می‌پردازد. علاوه بر آن، هر دو رویکرد منتقد معنا هستند؛ و کانون مباحث خود را زبان فرض می‌کنند.

دانشی که درباره چگونگی دلالت نشانه یا دال به بحث می‌پردازد، دانش نشانه‌شناسی^۱ نامیده می‌شود. از نظر سوسور، زبان‌شناسی شاخه‌ای از نشانه‌شناسی است؛ زیرا زبان به مثابه نشانه عمل می‌کند، و هر واژه‌ای به نوبه خود نشانه‌ای برای یک مفهوم یا مدلول است. وی زبان را از دو دیدگاه بررسی کرد:

الف. بررسی زبان موجود - در هر زمان خاص - که آن را زبان‌شناسی همزمانی^۲ می‌نامند؛

ب. بررسی تاریخی زبان و تغییرات زبانی در طول زمان که آن را زبان‌شناسی در زمانی^۳ (تاریخی) می‌خوانند (امامی، ص ۱۵ و ۱۹). به دیگر بیان، نشانه‌شناسی علمی است که به مطالعه نظام‌های نشانه‌ای نظیر زبان‌ها، رمزها،^۴ نظام‌های علامتی و غیره می‌پردازد. بر اساس این تعریف، زبان بخشی از نشانه‌شناسی است. اما عموماً پذیرفته شده است که در میان نظام‌های نشانه‌ای، زبان وضعیتی منحصر به فرد و مستقل دارد؛ و این به ما امکان می‌دهد تا نشانه‌شناسی را در مقام علمی که به مطالعه نظام‌های نشانه‌ای غیر زبانی می‌نشیند، تعریف کنیم. نشانه‌شناسی ("مطالعه عام نشانه‌ها" به ویژه نشانه‌های غیر زبانی) و معنی‌شناسی (مطالعه معنای دال‌های زبانی) را نباید با هم اشتباه گرفت (گیرو، ۱۳۸۰، ص ۱۳ و ۱۵). سوسور نشانه‌شناسی را علم بررسی نشانه‌های منفرد نمی‌داند، بلکه علم بررسی نظام‌های نشانه‌ای می‌داند که اجتماعی‌اند. وی نشانه‌شناسی را بخشی

1. semiology
2. synchronic
3. diachronic
4. code

از روان‌شناسی اجتماعی می‌داند. بارت معتقد است که الگوی سوسوری نشانه صرفاً توجیه‌گر معنای "صریح" است؛ و سوسور به بررسی "معنای ضمنی" و چگونگی آن پرداخته است (لاینز، ص ۴۸ و ۱۰۲).

امبرتو اکو^۱ نشانه‌شناس ایتالیایی و متولد ۱۹۳۲ بود. او بر خلاف دریدا می‌گفت نمی‌توان از هر متنی برداشت‌های نامتناهی داشت. عناصر اصلی گونه‌شناسی او عبارت است از: کار فیزیکی (برای خلق نشانه‌ها)، بازشناسی (شیء یا رویداد مورد بازشناسی قرار می‌گیرد)، نمایش، بازخواست (رمزگذاری از طریق ایجاد سبک مثل آرم و علائم موسیقی ایجاد می‌شود)، و ابداع (آن‌گاه که رمز نمی‌تواند پیش‌بینی کند، وارد عمل می‌شود). رولان بارت در کتاب *مرگ مؤلف*، هدف ادبیات را این می‌دانست که خواننده، مصرف‌کننده متن نباشد؛ بلکه مولد آن باشد. نمایه چیزی است که به شیء خاصی اشاره می‌کند. شمایل عرضه یک شکل به نحوی است که تصور ذهنی از شیء عرضه شده را ایجاد می‌کند. به عنوان مثال، تصویر درخت همان تصویر ذهنی را صرف نظر از زبان در ذهن شکل می‌دهد. نشانه‌شناس دیگر چارلز سندرس پیرس (۱۷۳۹-۱۹۱۴) بود. او نشانه‌شناسی و پراگماتیسم را جمع کرد. نشانه در معنای عام چیزی است که چیز دیگر را بنمایاند. نشانه می‌تواند کیفی، یک‌باره، یا قانونی باشد. جی ای مور، راسل، گوتلب فرگه و ویگنشتاین، مهم‌ترین متفکران تحلیل زبان، فهم معانی الفاظ را مساوی با دانستن چگونگی کاربرد آن‌ها می‌دانند. بنابراین، به طور مثال، برای فهم عدالت و دموکراسی باید کاربردهای ممکن آن‌ها را بفهمیم. تحلیل زبان در گفتاردرمانی نیز تأثیر دارد. پارادایم‌های متفاوت دارای ماهیاتی هستند که قابلیت ترجمه به یکدیگر را ندارند. پس الگوهای شناختی نسبت به فرهنگ‌های مختلف قیاس‌ناپذیر^۲ خواهند بود. نتیجه قیاس‌ناپذیری عدم قطعیت و نوعی نسبی‌گرایی شناختی است.

زبان‌شناسان در دو سده پیشین، در اغلب موارد با زبان به منزله واحدی مستقل برخورد نموده‌اند؛ و به طور سنتی زبان را بدون توجه به فرهنگ، اجتماع یا اعتقادات گویشوران آن مورد بررسی قرار داده‌اند. از این رو "زبان‌شناسی مستقل" مورد حمله راست‌گرایان و چپ‌گرایان قرار گرفته است. جنبه‌های سیاسی زبان‌شناسی، دو سده

1. Umberto Eco

2. incommensurability

جدل درباره استقلال مطالعات مربوط به زبان را مورد بررسی قرار می‌دهد. به طور مثال، نیومایر در جنبه‌های سیاسی زبان‌شناسی به مطالب زیر می‌پردازد: پیامدهای تلویحی سیاسی پیدایش رشته نوین زبان‌شناسی در جنبش رمانتیک، آرا و عقاید مارکس و انگلس درباره زبان، حمله به زبان‌شناسی ساختاری توسط هیتلر و استالین، نقش گروه‌های مبلغین مسیحی و نظامیان در بنیان‌گذاری این رشته در ایالات متحده و رابطه بین نظریه‌های زبان‌شناختی و عقاید سیاسی نوآم چامسکی. وی تمام رویکردهای پیشین نسبت به زبان، از یونانیان باستان گرفته تا استادان ساخت‌گرای خود را، دگرگون نمود؛ و تمام پیش‌فرض‌های متداول درباره تحقیقات زبانی، اعم از تجربی و غیرتجربی را به چالش طلبید. چامسکی از نظر سیاسی خود را آنارشویست - سندیکالیست می‌داند، یعنی تحلیل مارکس از کاپیتالیسم را قبول دارد، ولی در مورد مسأله قدرت حکومت با او مخالف است. چامسکی شخصاً معتقد است که بین نظرات زبان‌شناختی و سیاسی وی ارتباط محکمی وجود ندارد. نیومایر نشان می‌دهد، جریانات سیاسی و فکری خارج از محدوده زبان‌شناسی، اغلب در محبوبیت نسبی رویکرد مستقل به زبان مؤثر بوده است؛ و استدلال می‌کند، زبان‌شناسی مستقل نه تنها با اهداف سیاسی مترقی ناسازگار نیست، بلکه می‌توان آن را خلاقانه برای دستیابی به چنین اهدافی نیز مورد استفاده قرار داد (نیومایر، ۱۳۷۸، ص ۶۲-۷۵). اتهام یا انتقاد مارکسیست‌ها به چامسکی، غیرمسئولانه بودن بررسی زبان جدای از بافت سیاسی، و استلزام اعتقاد بر ویژگی‌های فطری ذهن انسان نسبت به تمایز مبتنی بر ملاک‌های نژادی است. انتقاد اول را نیومایر معتقد است که وارد نیست، چون در دستور کار چامسکی نبوده است. انتقاد دوم هم وارد نیست، چون دستور زبان جهانی انسان‌ها را متحیر می‌کند.

سوسور تعریف دقیقی از واژه "نشانه‌شناسی" به دست می‌دهد: "نشانه‌شناسی علمی است که به مطالعه حیات نشانه‌ها در درون حیات اجتماعی می‌پردازد". بر اساس این تعریف، کار نشانه‌شناسی فقط فهرست‌برداری، نوع‌شناسی و بررسی نقش نشانه‌ها در مجموعه‌ای اجتماعی - فرهنگی با مشخصه‌های دقیق تاریخی است. ایراد اصلی نشانه‌شناسی سوسور محدودیت آن به چارچوبی علمی است که در آن هر نوع ارتباط با شناخت‌شناسی (مباحث شناختی) علوم انسانی ممنوع است. تفاوت چشمگیری که بین

زبان‌شناسی (به‌خصوص با نگرش سنتی) و معناشناسی به ویژه امروزی (سمیوتیک، و نه سمانتیک) وجود دارد، از این جا ناشی می‌شود که معناشناسی در تجزیه و تحلیل کلام، متن را مجموعه‌ای منسجم و معنادار می‌داند؛ در حالی که زبان‌شناسی سنتی از جمله فراتر نمی‌رود. اما نشانه‌شناسی پذیرفته‌شده و توسعه‌یافته در فرانسه از نظریه‌های زبان‌شناس دانمارکی، یلم‌سلف نشأت می‌گیرد. این زبان‌شناس، نشانه‌شناسی را این گونه تعریف می‌کند: "زبانی فرا اشاره‌ای و علمی که به بحث و بررسی نشانه‌هایی می‌پردازد که علمی نیستند" (شعیری، ۱۳۸۱، ص ۱۲). واژه‌های سمیولوژی و سمیوتیک تا مدت‌های طولانی بدون هیچ تفاوت معنایی به کار گرفته می‌شدند. نشانه‌شناسی فرانسوی که از دستاوردهای سوسور و یلم‌سلف است، در دهه ۱۹۶۰ بر اساس فعالیت‌های ساختارگراها شکل گرفت، اما از سال ۱۹۷۰ به بعد، سمیولوژی و سمیوتیک از نظر نوع روش دچار تغییراتی شدند. در تحول نشانه‌شناسی در فرانسه و به کارگیری واژه سمیوتیک به جای آن، چهار نفر بیش‌ترین نقش را داشته‌اند: سوسور، یلم‌سلف، بارت و گرمس. آنچه سوسور مدنظر داشت، نشانه‌های زبانی بودند که او آن‌ها را مطلق می‌دانست، اما آنچه یلم‌سلف به دنبالش بود و گرمس آن را سرلوحه کار خود قرار داد، مطالعه ترکیبات نشانه‌ها و بررسی ارتباط بین آن‌ها بود. تحول عظیمی که در زبان‌شناسی از دوره سوسور تا دوره گرمس رخ داد، در واقع همان جایگاهی بود که بررسی معنا در زبان‌شناسی یافت.

با کنار گذاشته شدن بعد در زمانی (بررسی مسایل زبان با در نظر گرفتن تحولات تاریخی آن) در تحقیقات زبان‌شناسی و به کارگیری "توصیف همزمانی"^۱ زبان (بررسی مسایل زبانی مختص به یک زمان معین بدون در نظر گرفتن سیر تحولات تاریخی آن)، سمانتیک تلاش خود را بر شناخت و تجزیه و تحلیل "حوزه‌های معنایی"^۲ متمرکز کرد. اندکی بعد، این سمانتیک نام "واژگان‌شناسی"^۳ را به خود گرفت؛ و از همین جا عنوان "سمانتیک واژگانی"^۴ شکل گرفت که اساس آن را تجزیه و تحلیل کلمه تشکیل می‌دهد. اما در سال ۱۹۶۰ بود که با توجه به نظریه موازنه بین دو حوزه برونه و درونه زبان،

1. description synchrone
 2. categorization
 3. lexicologie
 4. semantique lexicale

"سمانتیک ساختارگرا"^۱ شکل گرفت که می‌توان گرمس را از پایه‌گذاران آن دانست. سمانتیک گفتمانی^۲ بر به‌کارگیری مجموعه عوامل زمانی، مکانی و عاملی برای ایجاد گفتمان دلالت دارد؛ بنابراین، آن چه در این سمانتیک مطرح است، تولید گفتمان با به‌کارگیری فرایندهای پویا و حرکتی و موضوعات مختلف سمیوتیکی است.

در بین متفکران اسلام‌شناس، ایزوتسو از معناشناسی به عنوان یک روش استفاده کرده است (ایزوتسو، ۱۳۶۸، ص ۱۳-۲۱). به اعتقاد وی، یک علم سازمان‌یافته معناشناسی نداریم، بلکه در معناشناسی نظریه‌های مختلف وجود دارد. از دیدگاه او، معناشناسی یعنی تحقیق و مطالعه تحلیل درباره کلمات کلیدی زبان جهت فهم جهان‌دینی قومی. بنابراین معناشناسی چیزی ماورای ابزار سخن گفتن است. معنا یا شکل اصلی و اساسی دارد، و یا شکل نسبی. معنای نسبی در جاهای مختلف دلالت‌های ذهنی گوناگون دارد. جهان بینی معناشناختی، یعنی شناخت جهان توسط معانی، میدان معناشناختی یعنی حوزه تصور مستقلی که به واژگان شباهت دارد. کلمه کانونی عبارت است از مفهوم اصلی میدان معناشناختی مثل ایمان برای کفر، شکر، اسلام، عصیان، تکذیب و تصدیق. روح حاکم بر مجموعه معناشناسی را روح ساختمان می‌گویند. او با استفاده از تفکیکی که سوسور بین زبان و گفتار قایل می‌شود، در بین واژگان اسلامی "لسان" را معادل زبان، و "کلام" را معادل گفتار می‌گیرد. از دیدگاه ایزوتسو، معنا را باید به دو قسم اساسی و نسبی در نظر گرفت. تحلیل معناشناختی نه تحلیل صوری ساختار یک کلمه است، و نه تحقیق در معنی اصلی پیوسته به این کلمه، یعنی معنی اشتقاقی آن. اشتقاق و ریشه‌شناسی تنها می‌تواند نمایی از لحاظ معنی "اساسی" کلمه را در اختیار ما قرار دهد. ریشه‌شناسی معمولاً بر پایه حدس و گمان بنا می‌شود؛ در حالی که تحلیل معناشناختی از این حد فراتر می‌رود، و به صورت دانشی فرهنگی جلوه‌گر می‌شود. ریشه تنوع فرهنگ‌ها را باید در تنوع زبان‌ها جستجو کرد. ایزوتسو در نقد نظریه تصویری زبان^۳ که بر طبق آن ذهن یا قوه ادراک آدمی آینه‌ای است که صور اشیا در آن نقش می‌بندد، به نسبت در زبان و اعتقاد به این که معنای واژه‌ها فقط با توجه به متنی که در آن به کار رفته‌اند، معلوم می‌شود،

1. semantique structurale

2. semantique discursive

3. the picture theory of language

تمایل دارد. وی نسبیت زبانی را مدیون ساپیر وورف، و نظریه اخیر را مدیون فیث، مالدینوفسکی و ویتگنشتاین است؛ و سعی دارد آن دو را با هم ترکیب کند (ایزوتسو، ۱۳۷۸، ص ۲۷-۳۱). در مقایسه معناشناسی ایزوتسو و زبانشناسی در نظریه‌های پساساختارگرایی و گفتمانی می‌توان گفت، ایزوتسو به دنبال معنای اصلی و نهایی است تا ساختار فرهنگ را کشف نماید (ایزوتسو، ۱۳۶۸، ص ۲۱)؛ در حالی که در نظریه‌های گفتمان دال‌ها شناورند، معنای نهایی وجود ندارد، و همه چیز گفتمانی است. این تفاوت مهم، وجود معنا یا نسبیت آن، می‌تواند گذار از ساختارگرایی به پساساختارگرایی را توجیه کند.

گذار از ساختارگرایی به پسا ساختارگرایی

اگرچه ساختارگرایی و پساساختارگرایی بسیار متفاوت‌اند - مثلاً نظریه اخیر، از زبان‌شناسی ساختاری، استفاده نمی‌کند - بین آن‌ها مشابهت‌هایی نیز وجود دارد؛ و هر دو رویکردی انتقادی تلقی می‌شوند: نخست آن که، انتقادی از فاعل شناسا (سوبژه) وجود دارد. واژه "سوبژه" به ما کمک می‌کند تا واقعیت انسانی را همچون یک ساختار، و همچون فرآورده‌ای از فعالیت‌های معنادار در نظر آوریم که هم به لحاظ فرهنگی دقیق و هم در مجموع، ناخودآگاه است. دوم آن که، هم ساختارگرایی و هم پساساختارگرایی، تاریخ‌گرایی را به نقد می‌کشد. آن‌ها نسبت به این اندیشه که یک الگوی سراسری در تاریخ وجود دارد، به دیده تردید می‌نگرند. نمونه بارز آن، انتقاد استراوس از نظریه سارتر درباره ماتریالیسم تاریخی، در کتابش با عنوان *ذهن وحشی*^۱ است که در آن بر نظریه سارتر درباره ماتریالیسم تاریخی و باورش بر این که جامعه امروزی از فرهنگ‌های گذشته برتر است، انتقاد می‌کند. او سپس فراتر می‌رود و دیدگاه تاریخی سارتر درباره تاریخ را دارای نوآوری شناختی معتبری نمی‌داند. فوکو به ایده پیشرفت در تاریخ معتقد نیست؛ و به اعتقاد دریدا، هیچ نقطه پایانی در تاریخ وجود ندارد. سوم آن که، هر دو رویکرد منتقد معنایند. چهارم آن که، هر دو به نقد فلسفه می‌پردازند. آلتوسر در نخستین اثرش درباره کنش "نظری" بر آن است که فلسفه مارکسیستی علم است. او بین مارکس جوان که در فضایی هگلی و ایدئولوژیک

1. *the savage mind*

می‌اندیشد و مارکس پیر که با فهم و درک خود از مفاهیم و فرایندهای اقتصادی، به مثابه یک اندیشمند برجسته جلوه‌گر شده بود، تمایز شفافی قایل بود. پساساختارگرایی منتقد سرسخت یگانگی نشانه ثابت^۱ (دیدگاه سوسور) است (ساراپ، ۱۳۸۲، ص ۹-۱۲). پساساختارگرایی با نقدهایی که به ساختارگرایی وارد کرده، از آن گذر نموده؛ و در واقع، ما را به عصر پسامدرن وارد می‌کند. در حرکت و درونمایه‌ای نسبتاً مشابه، پساساختارگرایان و پسامدرنیست‌ها انتقادات زیر را بر رویکرد ساختارگرایی سوسور وارد ساختند:

۱. در حالی که، در اندیشه سوسور هویت در رابطه با تمایزهای سیستم کلی زبان معنا و تشخیص می‌یابد، لکن وی قایل به هویتی کلی برای خود این سیستم نیست؛ لذا هیچ ممیزه‌ای برای تعریف و شناخت حریم "ساختار زبان" و "زبان" ارایه نمی‌شود؛
۲. تأکید سوسور بر رابطه "هم زمانی" و نه "در زمانی" بین هویت‌های زبانشناختی متمرکز است. بنابراین نوعی تمایل به سکون، ایستایی و انسداد در اندیشه وی نمایان است؛
۳. رویکرد سوسور اجازه طرح ابهامات و تعدد مفاهیم را نمی‌دهد. در مقابل، پساساختارگرایان بر این باورند که زبان همواره دربرگیرنده امکان تخصیص هویتی مستقل و متمایز از مدلول برای دال می‌باشد. به عنوان مثال، استعاره، همواره بدان سبب که امکان به کارگیری کلمات و تصورات برای تولید مفاهیم جدید و مختلف وجود دارد، می‌تواند ساخته شود (تاجیک، ۱۳۷۷، ص ۸).

ذهنی بودن آرای ساختارگرایان که تجربه‌ناپذیر هم هست مهم‌ترین انتقاد به آن‌ها را شکل می‌دهد. از دیدگاهی دیگر، شاخص‌ترین انتقادات علیه ساختارگرایی عبارتند از:

۱. ساختارگرایان به خاطر تأکید بر جهانی بودن ساختارها و جاودانی بودنشان جبراً باید تاریخ را نادیده بگیرند؛
۲. نحوه ربط تحلیل رمز به تفسیر پیام چندان مشخص نیست؛
۳. مفاهیم ساختارگرایان انتزاعی و غیر علمی‌اند؛
۴. به دلیل اصل گرفتن نقش ساختار این مکتب ضد انسانی قلمداد می‌شود (شکرخواه)؛
۵. عدم انسجام به دلیل کلی‌گویی و ابهام در تحلیل رمزها و یافتن پیام‌ها؛

1. unity of the stable sign

۶. بی‌توجهی به ارزش‌های انسانی به دلیل نفی کارگذاری انسان و امکان انقلاب توسط او و تأکید زیاد بر ساخت؛
۷. نوعی جبرگرایی با اهمیت دادن به تأثیر ساخت‌ها: به قول سادوسکی ساختارگرایی ابزار منطقی و روش‌شناسی لازم برای صورت‌بندی تغییرات وضع موجود را در اختیار نداشت (سادوسکی، ۱۳۶۱، ص ۲۵۲)؛
۸. توجه به تعادل و بی‌توجهی به تضاد اجتماعی (سیف‌زاده، ۱۳۷۹، ص ۲۴۸)؛
۹. محافظه‌کاری به دلیل تکیه بر تمثیل مکانیکی؛
۱۰. ساختارگرایی، همان‌طور که پیازه اشاره می‌کند، یک روش و خادم است و نه یک آئین (سادوسکی، ۱۳۶۱)؛
۱۱. نفی فردگرایی؛
۱۲. بی‌توجهی به انسان‌شناسی فرهنگی؛
۱۳. عدم توجه به تاریخ؛ چون ساختارگرایی مؤلف متن و خواننده را در حاشیه قرار می‌دهد؛
۱۴. از بین رفتن امکان مقایسه نظریه‌ها؛
- بیش‌تر انسان‌شناسان نظریه‌ها و روش تحقیق استراوس را رد کرده‌اند؛ زیرا صحت و سقم نتیجه‌گیری‌های او را نمی‌توان به گونه‌ای علمی اثبات کرد (بی‌تس، ۱۳۷۴، ص ۷۴-۷۱). به اعتقاد فرانسو دوس، هرچند ساختارگرایی استراوس تأثیری ماندگار در اندیشه سیاسی روشنفکران فرانسوی بر جای گذاشت، اما در محافل مدافعان جهان سوم، این نسبی‌گرایی فرهنگی به سطح یکی از انواع طرفداری از برتری جوامع ابتدایی و غیرصنعتی به جوامع مدرن سقوط کرد. بر این اساس، هرگونه انتقاد از رفتارهای غیر انسانی در فرهنگ‌های بیگانه کفر دانسته می‌شد. در مجموع، روشن نبود که این ضد انسان‌گرایی رادیکال چه معنایی در سیاست خواهد داشت؛ زیرا اگر انسان یکسره مصنوع زبان و نیروهای اجتماعی باشد، انسان سیاسی^۱ چگونه باید درباره اعمال خویش به غور و تأمل پردازد و آن‌ها را توجیه کند. تعهد سیاسی سارتر هر چه بود، لاقبل پاسخی به این پرسش داشت؛ اما ساختارگرایان چنین پاسخی نداشتند (لیلا، ۱۳۸۲).

1. homo politicus

در گذار از ساختارگرایی به پساساختارگرایی، فوکو نقشی به‌سزا داشت. او در دیرینه‌شناسی به تعبیری ساختارگراست، چون ایستمه شبیه ساختار است؛ ولی در تبارشناسی فراساختارگرا می‌شود، چون به قدرت و کردارهای غیر گفتمانی نیز اهمیت می‌دهد. از دیدگاه فوکو، تاریخ همیشه از منظر حال نوشته می‌شود تا نیاز حال حاضر را برطرف کند. قدرت از دیدگاه فوکو شکل ربطی دارد (شکرخواه). وی با دو مقوله ساختارگرایان به مخالفت برخاست: اول آن که ساختارهای قطعی پنهان نمی‌توانند شرایط انسان را تبیین کنند؛ و دوم آن که بدون گفتمان، درک شرایط به طور علمی ناممکن است. دریدا هم در این راستا ساختارشکنی را مطرح کرد. واسازی^۱ که در فرانسه و آمریکا به عنوان یکی از مهم‌ترین جنبش‌های روشنفکری پیش‌تاز در گستره‌ای وسیع مورد شناسایی و تصدیق قرار گرفته است، اساساً یک جنبش فکری پساپدیدارشناسانه^۲ و پساساختارگراست. برای دریدا، زبان یا متن بازتاب طبیعی جهان نیست. متن به برداشت ما از جهان ساختار می‌دهد. همه متون تفاوت را به نمایش می‌گذارند؛ و برداشت‌های چندتایی ممکن می‌شود. بحث بینا متن هم به پس زمینه‌های فرهنگی اشاره می‌کند، هم به بافت‌ها که با کدها، پیکربندی‌ها، مفاهیم و میثاق‌های غیر کلامی و متعدد متن را در بر می‌گیرد. پساساختارگرایان در جریان انتقاد به ساختارگرایان به مبانی اندیشه و روش کار خودشان شکل دادند. برای مثال، ژاک دریدا که نظریه استروس در مورد اقوام فاقد نوشتار را رد کرد، به ناچار تعریفی تازه را از خط و نوشتار پیش کشید، و از این جا تقابلی را میان نوشتار و گفتار مطرح کرد که سرانجام به انکار فلسفی متافیزیک حضور امکان ظهور داد (احمدی، ۱۳۷۰، ص ۵۲). لیوتار از جمله پساساختارگرایانی است که به مارکسیسم، به سبب کلان بودن روایت، حمله می‌کند؛ و باور آن را مورد استهزا قرار می‌دهد (ساراپ، ۱۳۸۲، ص ۵۱ و ۲۳۹). وی به خوبی شاخه‌های مختلف زبان‌شناسی را توضیح می‌دهد.

می‌توان بنیادهای اندیشه پساساختارگرا را چنین برشمرد:

۱. زبان امری اختیاری و قراردادی است و تنها از طریق تفاوت‌ها معنا می‌یابد؛ پس

زبان واقعیت را شکل می‌دهد؛

1. deconstruction.

2. grammatology.

۲. معنا درون زبان تولید می‌شود. بنابراین زبان پدیده‌ای اجتماعی و جایگاهی برای مبارزه سیاسی می‌شود. مخالفت تمامیت‌گرایی ذات‌گرایی و مبنایگرایی با این اصل آشکار است. تمامیت‌گراها همه پدیده‌ها را تحت یک مفهوم (مثل اراده خداوند) توصیف می‌کنند و مبنایگرایان معتقدند، نظام‌های دلالت‌گر بیانگر ثبات مسأله دنیای واقعی هستند که با فکر بشر تناسب دارند؛

۳. سوژه‌ها در منشاء خود اجتماعی هستند،

۴. توجه به نقش گفتمان؛

۵. زبان یک رسانه شفاف نیست؛ و ما در جهانی زبانی زندگی می‌کنیم؛

۶. هیچ چیز بیرون متن وجود ندارد. همه معانی از جنس متن و بینا متنی هستند؛ و دریافت معنا توسط خواننده تولید می‌شود. "مرگ مؤلف" از مضامین رایج در نحله پساساختارگرایی است که در اثری از رولان بارت تحت عنوان مرگ مؤلف (۱۹۶۷) مورد بحث قرار گرفته است. بارت به نوعی سرمایه‌گذاری فرهنگی در مؤلف به عنوان منبع و مرجع تفسیری متون اشاره می‌کند. ایده تلقی از "مؤلف به مثابه خدا" به عنوان منشاء خلق معنا، که در مقابل آن وی بر واقعیت زبانی مؤلف، که تنها در زبان آفریده می‌شود و کثرت هرگونه متون - فضای کنش متقابل شماری از نوشته‌ها و مکتوبات - تأکید می‌ورزد (نوذری، ۱۳۷۹، ص ۱۷۰).

۷. نشانه‌های دو گانه سوسور ساختار شکنی شد. تعاریف به هم وابسته‌اند؛ و دال شناور است (شکرخواه).

به تعبیری دیگر، مهم‌ترین محورهای پساساختارگرایی عبارت است از:

۱. علاقه به مطالعه بازنمودها به جای مطالعه آن چه فرض شده که بازنمودها بر آن دلالت دارند؛

۲. بدبینی نسبت به بنیادهای قطعی حقیقت و ارزش؛

۳. علاقه به این که ادعاها چگونه ساخته می‌شوند؛ و نه این که آیا صادق هستند، یا نه؛

۴. علاقه به ساختار اجتماعی ادعاهای معرفتی و این که چگونه این ادعاها به اعمال قدرت پیوند یافته‌اند؛

۵. توجه بیشتر به هستی‌شناسی تا به معرفت‌شناسی؛

۶. عنایت بیش‌تر به اشکال تأثیر دانش بر زندگی تا تمسک جستن به ظواهر زندگی برای درک علل واقعی آن؛
۷. تأکید بر این امر که حکایت از یک تفسیر اعلام جنگ به یک تفسیر دیگر است؛
۸. توجه به بی‌نهایتی معنا به عنوان منبعی برای ساختن هویت‌ها و ساختارها؛
۹. تأکید بر این امر که وجود بی‌ثباتی است که پایداری و ثبات را ضروری می‌سازد، و وجود هرج و مرج است که نیاز به ثبات را پدید می‌آورد؛
۱۰. علاقه به مرکزیت زدایی از جامعه؛
۱۱. جوهرستیزی؛
۱۲. تأکید بر تکرر چشم‌اندازهایی که با آن‌ها به زندگی اجتماعی نگریسته می‌شود؛
۱۳. بدبینی نسبت به فراروایت‌ها، فرانظریه‌ها، فراگفتمان‌ها و فراروش‌ها.

نتیجه

در مجموع، کیفیت گذار از مدرنیسم به پست‌مدرنیسم جز با درک شکل گذار از ساختارگرایی به پساساختارگرایی میسر نیست. همان‌گونه که مدرنیسم نتوانست به برخی پرسش‌ها پاسخ دهد و زمینه ظهور پسامدرنیسم را فراهم کرد، ساختارگرایی نیز با مشکلاتی چند مواجه شد؛ به شکلی که پساساختارگرایی سعی در رفع آن‌ها داشت. تأکید ساختارگرایان بر وجود ثابت ساخت، نوعی جبرگرایی را تداعی می‌کند که در مسأله ساختار-کارگزار، خود را در ترجیح ساختار بر اراده کارگزار جلوه‌گر می‌سازد. پسامدرن‌ها این مشکل را با نظر به تعامل ساختار و کارگزار به اندازه زیادی حل نموده‌اند. در این دیدگاه ساختار را نمی‌توان زیربنا دانست؛ و اولویت تأثیر همواره با سیاست است. به نظر می‌رسد، این اولویت‌سنجی به شکل خاص در کشورهای جهان سوم مقرون به صحت باشد؛ چرا که در آن‌جا به طور عمده سیاست است که تکلیف همه چیز - حتی اقتصاد - را تعیین می‌کند. اگر ساختارگرایی را با وجود هسته مرکزی ثابت و لایتغیر در هر چیز بشناسیم، پساساختارگرایی به تغییر و تحول در خود آن هسته اعتقاد دارد.

فهرست منابع و مآخذ

۱. احمدی، بابک؛ ساختار و تأویل متن، ج ۱، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۰.
۲. امامی، نصر الله؛ ساختارگرایی و نقد ساختاری، اهواز، رسش، ۱۳۸۲.
۳. ایزوتسو، توشیهیکو؛ خدا و انسان در قرآن، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۸.
۴. _____؛ مفاهیم اخلاقی - دینی در قرآن مجید، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، فرزانه، ۱۳۷۸.
۵. بیس، دانیل؛ انسان‌شناسی فرهنگی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۴.
۶. پارسا، محمد؛ روان‌شناسی یادگیری بر بنیاد نظریه‌ها، تهران، بعثت، ۱۳۷۰.
۷. تاجیک، محمدرضا؛ «وانموده، متن و تحلیل گفتمان»، مجله گفتمان، تابستان ۱۳۷۷.
۸. چامسکی، نوام؛ زبان و اندیشه، ترجمه کورش صفوی، تهران، هرمس، ۱۳۷۹.
۹. ساراپ، مادر؛ راهنمایی مقدماتی بر پساساختارگرایی و پسامدرنیسم، ترجمه محمد رضا تاجیک، تهران، نشر نی، ۱۳۸۲.
۱۰. سادوسکی، و. ن.، بلاوبرگ، ا. و.، نظریه سیستم‌ها: مسایل فلسفی و روش‌شناختی، ترجمه کیومرث پریانی، تهران، تندر، ۱۳۶۱.
۱۱. سیف‌زاده، سید حسین؛ مدرنیته و نظریه‌های جدید در علم سیاست، تهران، دادگستر، ۱۳۷۹.
۱۲. شعیری، حمیدرضا؛ مبانی معناشناسی نوین، تهران، سمت، ۱۳۸۱.
۱۳. شکرخواه، یونس؛ «بنیادهای اندیشه ساختارگرا»، مجله گلستانه شماره ۳۷-۳۸.
۱۴. فی، براین؛ فلسفه امروزین علوم اجتماعی با نگرش چند فرهنگی، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران، طرح نو، ۱۳۸۱.
۱۵. گپرو، پی‌یر؛ نشانه‌شناسی، ترجمه محمد نبوی، تهران، آگاه، ۱۳۸۰.
۱۶. لاینز، جان؛ مقدمه‌ای بر معناشناسی زبان‌شناختی، ترجمه حسین واله، تهران، گام نو، ۱۳۸۳.
۱۷. لیتل، دانیل؛ تبیین در علوم اجتماعی (درآمدی به فلسفه علم الاجتماع)، ترجمه عبدالکریم سروش، تهران، صراط، ۱۳۷۳.

۱۸. لیلا، مارک؛ «ژاک دریدا در وادی سیاست»، ترجمه عزت الله فولادوند، روزنامه شرق، ۱۴ تا ۱۳۸۲/۷/۱۹.
۱۹. مارش، دیوید، استوکر، جری؛ روش و نظریه در علوم سیاسی، ترجمه امیرمحمد حاجی یوسفی. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۸.
۲۰. نوذری، حسینعلی؛ مدرنیته و مدرنیسم سیاست، فرهنگ و نظریه اجتماعی، تهران، نقش جهان، ۱۳۷۹.
۲۱. نیومایر، فردریک؛ جنبه‌های سیاسی زبان‌شناسی، ترجمه اسماعیل فقیه، تهران، نشر نی، ۱۳۷۸.
۲۲. هی، کولین؛ «ساختار و کارگزار»، در: مارش، دیوید، استوکر، جری، روش و نظریه در علوم سیاسی، ترجمه امیرمحمد حاجی یوسفی. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۸.